



داستان‌هایی از
نویسندگان معاصر روس

رفتیم بیرون سیگار بکشیم، هفده سال طول کشید...

ترجمه‌ی آبتین گلکار

- جهان‌نو -

فهرست

۷	لودمیلا اولیتسکایا (۱۹۴۳ -)
۹	دختر بخارا
۳۲	حیوان وحشی
۵۳	لودمیلا پتروشیفسکایا (۱۹۳۸ -)
۵۵	پالتوسیاه
۶۹	دینا روبینا (۱۹۵۳ -)
۷۱	زن آدم‌کش
۱۰۱	آندری گلاسیموف (۱۹۶۶ -)
۱۰۳	حادثه‌ی خانوادگی
۱۱۳	ویکتور پلویین (۱۹۶۲ -)
۱۱۵	نیکا
۱۳۵	میخائیل یلیزاروف (۱۹۷۳ -)
۱۳۷	رفتیم بیرون سیگار بکشیم، هفده سال طول کشید
۱۶۴	وان گوگ
۱۷۵	زاخار پرلیپین (۱۹۷۵ -)
۱۷۷	آدم‌کش و دوست کوچکش

لودمیلا اولیتسکایا (۱۹۴۳ -)

اولیتسکایا نویسنده‌ی را بسیار دیر شروع کرد. او که فارغ التحصیل دانشکده‌ی زیست‌شناسی دانشگاه مسکو است، ابتدا در حوزه‌ی ژنتیک و بیوشیمی مشغول کار و سپس به مدت سه سال سرپرست بخش ادبی یک تئاتر شد. نخستین داستان‌هایش اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ در نشریات به چاپ رسید. همان زمان دو فیلم سینمایی نیز بر اساس سناریوهای او اکران شد، ولی با انتشار داستان کوتاه سوئچکا (۱۹۹۲) در نشریه‌ی نووی میر (جهان نو) بود که به شهرت رسید. این داستان جوایز ادبی مختلفی، از جمله جایزه‌ی مدیسی فرانسه و جایزه‌ی جوزپه آچربی ایتالیا، را برایش به ارمغان آورد. آوازه‌اش با آثاری مانند مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه خویشاوندان بی چیز (۱۹۹۳)، رمان‌های مده‌آ و بچه‌هایش (۱۹۹۶)، قضیه‌ی کوکوتسکی (۲۰۰۱)، مخلص شما، شوریک (۲۰۰۳) و داستان بلند خاک‌سپاری پرسرور (۱۹۹۷) تثبیت شد. در میان آثار جدیدتر او می‌توان از رمان‌های خیمه‌ی سبز (۲۰۱۱) و نزدبان یعقوب (۲۰۱۵)، و مجموعه‌های زباله‌ی مقدس (۲۰۱۲) و موهبت غیردست‌ساز (۲۰۱۶) نام برد. از اولیتسکایا پیش‌تر مجموعه داستان زیبا با ترجمه‌ی مهناز صدری (نشر ثالث،

(۱۳۹۳) و نمایش نامه‌ی مربای روسی با ترجمه‌ی مریم شفق‌ی
(نشر هرمس، ۱۳۹۴) به فارسی برگردانده شده است.

30BOOKS.COM

دختر بخارا

در زندگی دیرینه‌ی محله‌های حومه‌ی مسکو، در این هسته‌هسته‌ها، کوچه‌پس‌کوچه‌ها، که مراکز جاذبه‌شان تلمبه‌های یخ‌بسته و انبارهای هیزم بود، چیزی به نام «راز خانوادگی» وجود خارجی نداشت. حتی از زندگی خصوصی معمولی هم خبری نبود، زیرا هر پولی که صرف خرید زیرشلواری در حال تاب خوردن بر بند رخت‌های عمومی می‌شد، پیش چشم تک‌تک مردم بود. در دیدرس بودن، در گوش‌رس بودن و تداخل فیزیکی زندگی‌های تنگ هم، دقیقه‌ای قطع نمی‌شد و گریزناپذیر بود. ادامه‌ی حیات فقط وقتی امکان‌پذیر بود که غوغای مشاجره‌ی سمت راست با آکاردئون شاد و سرمست سمت چپ بی‌اثر می‌شد.

در اعماق حیاط عظیم و شلوغی که دیواره‌های چوبی انبارها و اتاق‌ها تکه‌تکه‌اش کرده بودند و از یک طرف به دیوار نسوز مجتمع مسکونی مجاور چسبیده بود، عمارت کلاه‌فرنگی آبرومندی قرار داشت از ساختمان‌های قبل از انقلاب، که رگه‌هایی از فکر و نقشه‌ی معماری هم در آن دیده می‌شد و حصاری که دیگر تقریباً وجود نداشت آن را از بقیه‌ی فضاها‌ی حیاط جدا می‌کرد. باغچه‌ی کوچکی هم به کلاه‌فرنگی چسبیده بود. پزشک پیری در عمارت زندگی می‌کرد.

یک بار، وسط روز روشن، اواخر ماه مه سال ۱۹۴۶، وقتی همه‌ی کسانی که تقدیرشان بازگشت بود دیگر بازگشته بودند، یک آپل کادت وارد حیاط شد و جلو درِ باغچه‌ی دکتر ایستاد. بچه‌ها هنوز فرصت نکرده بودند مثل مور و ملخ از این غنیمت تازه آویزان شوند که درِ ماشین باز شد و یک سرگرد رسته‌ی بهداری از آن بیرون آمد. سرگرد چنان خوش قدوقامت بود و دندان‌هایش چنان سفید و موهایش چنان بور و روسی، که انگار یکی از قهرمانان آفتاب‌سوخته‌ی منجی ملت از پلاکارد بیرون پریده است.

ماشین خمیده‌پشت را دور زد، درِ دیگرش را باز کرد و زن بسیار جوانی، با زیبایی بی‌بدیل شرقی و موی براقی که نیروی فوق‌العاده‌ای از آن برمی‌خاست و انگار با وزنش سرِ کوچک زن را به عقب می‌کشید، در نهایت رخوت و آرامش، همانند مربایی که آهسته روی میز او می‌رود، از ماشین پیاده شد.

کله‌ی پیرزن‌ها از بالای گلدان‌های پشت پنجره‌هایی که هر کدامشان به یک اندازه بود، پدیدار شد. همسایه‌ها داشتند به حیاط می‌ریختند و جیغ زنانه‌ی بلند و فاتحانه‌ای بر فراز توده‌ی درهم و برهم ساختمان‌ها طنین انداز شد؛ «دیما! دیمای دکتر برگشته!»

سرگرد و زن همراهش کنار درِ باغچه ایستاده بودند. سرگرد دستش را از گوشه‌ای لای در فرو کرد و سعی کرد کلون را بدون دیدن باز کند. در همان حال از روبه‌رو هم دکتر آندری ایناکنتیویچ پیر لنگ‌لنگان و با عجله از کورراه پوشیده از علف هرز به استقبال‌شان می‌آمد. باد تار موهای سپیدش را بلند می‌کرد، پیرمرد چشم درهم می‌کشید، لبخند می‌زد و بیش از آن که مهمانان را بشناسد، حدس می‌زد...

ورای تاریکی اتاق، نور این‌جا انگار غیرزمینی و بیش از حد زیاد بود و مثل وقت‌هایی که رگبار شدید می‌گیرد، مانند ستونی بالای سر سرگرد و زن همراه او ایستاده بود. سرگرد پس از آن که به سمت همسایه‌ها برگشت و دستی برای‌شان تکان داد، قدمی به طرفِ پدر بزرگش برداشت و او را در آغوش گرفت. زن زیبا که چشمان سیاه و گنگی داشت، محجوبانه از پشت او سرک می‌کشید.

این کلاه‌فرنگی که پیش‌تر هم از دیگران جدا بود، پس از بازگشت نوهی دکتر همچنان بارقه‌ای از زندگی خاص، زیبا و مرفه داشت. زوج جوان با آن کروالیی خاص همه‌ی آدم‌های خوشبخت، انگار متوجه تضاد دلخراش زندگی آلونک‌نشینان و لمپن‌ها و آدم‌هایی که نه متعلق به شهر بودند و نه متعلق به روستا، با زندگی خودشان نمی‌شدند؛ زندگی‌ای که پشت حصار تازه‌ی بی‌نفوذی جریان داشت که جای بوته‌های شاخ‌وبرگ ریخته‌ی قبلی را گرفته بود.

بخارا - این نامی بود که اهل حیاط بر زن زیبا گذاشته بودند - تحمل نگاه بیگانگان را نداشت، ولی تا زمانی که حصار ساخته نشد، هیچ همسایه‌ای این فرصت را از دست نمی‌داد که ضمن عبور نگاهی هم به پنجره‌های پُرکشش خانهای آن‌ها بیندازد.

با همه‌ی این‌ها همسایگان نیمه‌گرسنه و تهیدست حیاط، برخلاف قوانین نانوشته‌ی عدالت در بی‌چیزی همگانی، که فقری برابر و اجباری را برای همه روا می‌داند، این حق اشرافی را بر آن‌ها می‌بخشیدند که سه‌نفری در سه اتاق زندگی کنند، به جای آشپزخانه در اتاق ناهارخوری غذا بخورند و برای کارشان اتاق مخصوص داشته باشند... و چه‌طور نبخشند، وقتی در تمام حیاط هیچ پیرزنی نبود که دکتر به عیادتش نرود، هیچ نوزادی نبود که او را پیش دکتر نیاورند، و هیچ آدمی نبود که بتواند بگوید دکتر بابت دوا در مان از او یک روبل پول گرفته است...

این حتی بیش از آن‌که سنت خانوادگی باشد، یک دیوانگی خانوادگی بود. پدر آندری ایناکنتیویچ، آسیستان ارتش بود و پدر بزرگش پزشک هنگ. تنها پسرش که او هم پزشک جوانی بود در سربازخانه‌ی تیفوس زده‌ای بیمار شد، از تیفوس مُرد و بچه‌ی یک‌ساله‌ای از خودش باقی گذاشت که پدر بزرگ سرپرستی‌اش را بر عهده گرفت.

پنج نسل آخر خانواده یک ویژگی موروثی داشتند: مردان قذبلند و نیرومند طایفه هر کدام فقط صاحب یک پسر می‌شدند، انگار دستوری از عالم بالا صادر شده بود



www.cheshmeh.ir



میرجمه
داستان غیرفارسی - ۲۷۷
چوان نو
۱۵۰۰۰ تومان

ISBN-13: 978-600-229-698-6



9 786002 296986

ادبیات روس دهه‌های اخیر یا وجود داشتن داستان‌نویسان برجسته‌ای که شهرت بین‌المللی دارند، کمتر به مخاطبان فارسی‌زبان معرفی شده است. در این کتاب نه داستان از هفت نویسنده‌ی معاصر روس (دینا روبینا، لودمیلا اولیتسکایا، لودمیلا پتروشفسکایا، آندری گلایسیموف، ویکتور پلوفین، میخائیل یلیزاروف و زاخار پرلیپین) به فارسی ترجمه شده است. داستان‌هایی که اتفاقی انتخاب نشده‌اند و جهان‌شان کم‌وبیش به هم نزدیک است. قهرمانان این داستان‌ها از لایه‌هایی از جامعه انتخاب شده‌اند که در گذشته امکانی برای رساندن صدای‌شان به گوش خوانندگان پیدا نمی‌کردند و چه‌بسا وجودشان نادیده گرفته می‌شد. تنهایی، روزمرگی و خشونت موجود در زندگی این قهرمانان، که بازتاب مستقیم شرایط اجتماعی روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی نیز هست، به‌خوبی در این داستان‌ها احساس می‌شود. مقدمه‌ای کوتاه درباره‌ی هر کدام از این نویسندگان نیز در آشنایی خواننده با زندگی و سبک هنری و آثار آنان مؤثر است. همه‌ی این نویسندگان در حال حاضر زنده هستند و مشغول نوشتن و همین مسئله کتاب را جذاب‌تر می‌کند. رفتیم بیرون سیگار بکشیم، هفده سال طول کشید... کتابی است از جهان نه‌چندان مهربان نویسندگانی که سیگار کشیدن‌شان هنوز تمام نشده است.